

زندگانی تحلیلی سید الشهدا امام حسین (ع)

<"xml encoding="UTF-8?">

نقش امام حسین (ع) با نقش امام حسن (ع) متفاوت است. در دوران امام حسین (ع)، تردید مسلمانان در صحت جنگ و مشروع بودن آن از میان رفت. درین مرحله، مسلمانان با تجربه امام علی (ع) به عنوان نمونه اعلاي حکومت عدل اسلامي، به سر می بردند و میدانستند که پیروزي بني امیه، پیروزي اشرافیت جاهلي بوده است که با رسول اکرم (ص) و یارانش دشمني عميقي داشتند. اشرافيتي که رسول خدا کوشید تا آن را از میان بردارد و پایه هاي اسلام را بر ویرانه هاي آن بنیاد گذارد. پس نباید از کراهتي که مسلمانان از بني امیه داشتند، و از تجاوز طلبی و نخوت و بلند پروازي و کینه جوئي شان که حاصل روحیه جاهلیت آنها بود حیرت کرد.

امویان به اسلام گردن ننهادند مگر برای مصالح و منافع شخصي خود (1) و نخستین کسانی بودند که آشکارا در تاریخ اسلامي، رسوم و آداب غیر اسلامي را بدعت گذاشتند و کوشیدند تا از شاهنشاهان ایران و بیزانس تقلید کنند و خلافت را به امپراطور کسري و قیصر تبدیل سازند (2).

این حقایق بتدریج نزد مسلمانان روشن گردید و سبب آن شد که در مشروعیت نبرد، شک و تردید از بین برود و ذهنها روشن گردد و زان پس که در فساد و ستم بني امیه سوختند، خط مشي بني امیه و بی مبالايي آنها را در عمل به ارزشهاي اسلامي، و استفاده از آن در راه هدفهاي خصوصي تشخيص دهند.

چنانکه یزید، آشکارا اصول و مبادي اسلامي را به استهزاء میگرفت و سخنان دوران جاهلیت را به شعر، اینچنین نقل میکرد: «بني هاشم با ملک بازی کردند، اما نه خبر آمد نه وحی نازل گردید.

اگر من از کارهائي که فرزندان احمد کردند، انتقام نستانم، از مردان جنگ خندق نباشم (3)» اما نظر امام حسین (ع) در مورد اسلام و واقعیت جامعه اسلامي به حقیقت در این خلاصه بود: «امت پس از پیغمبر گرامي (ص)، آگاهي عقیدتي نداشت. حداکثر وتنها فایده اي که از آن آگاهی به دست آورد، عاطفه مکتبی بود که پس از وفات پیامبر اکرم در نتیجه خطاها و کوتاهیهاي پیایي و پیوسته که مسلمانان از گذرگاه زندگانی علمي و عملي خود مرتکب شدند، به تدریج از کف رفت.

شدت هیچیک ازین خطاها و کوتاهیها به تنهائي احساس نمیشد، اما وقتی بر هم انباشته شد، به فساد تحول یافت و فساد به فتنه تغییر قیافه داد (4). «چنانکه در زمان یزید برای امام حسین (ع) روی نمود. امام حسین (ع) در پنجسال حکومت پدر با او همکاری میکرد و در پی چاره می گشت که پیش ازآنکه امت نفس واپسین را برآورد، او را دریابد. به این امید که شاید امت زندگانی خویش را بازیابد و نفخه حیات در او دمیده شود و او را بر انگیزد تا در تاریخ خود طرحي نو درافکند که او را درمان باشد.

سال ششم به پایان نرسیده بود که امام حسین (ع) دید امت در مقابل برادرش امام حسن (ع) از نفس افتاده و هر چه از باقیمانده مکتب در او موجود بوده ازو دور شده است و توده مردم خود را در گلوی گشاد بني امیه انداخته اند (5).

این حقایق، امام حسین (ع) را واداشت تا در جنگي بی امید- يعني جنگي که امید پیروزي فوري نظامي در آن نبود- غوطه ور گردد. زیرا با حسابي ساده مسلم بود که این جنگ به شکست منجر میگردد.

اما هدف امام (ع) ازین کار آن بود که وجدان امت را به حرکت درآورد و فرد مسلمان که تا گلو در لجه منافع حقیر غرقه شده بود، همت عمیق مکتبی را بازگرداند. پس امام حسین (ع) دید که باید راه خود را از میان امت بگشاید و با تغذیه خویش و یاران و اهل و عیال و کسانش روح یک فداکاری آتشین را بدمد. آتش جنگ را ولو به خون امت و خون او نیاز داشته باشد برافروزد.

اما امویان میکوشیدند با امام حسین (ع) به بدرفتاری عمل نکنند. چه، مصالح او ارجمند و مقام او والا بود و منزلتی پر اهمیت داشت و همه اسباب سعادت و آسایش برای او به وفور موجود بود. اما امت میدید که زندگانی برای او تنگ شده است و درهای سعادت، به علت پایداری در برابر ستمکاران و حفظ مکتب اسلام و نگاهداری آن از انحراف، به روی او بسته است.

در آن هنگام، اگر اوضاع همچنان ادامه می یافت، چیزی نمیگذشت که این انحراف امت در تجربه اسلامی او را از پای درمی آورد. امام حسین (ع) با همه صفات و شرایط مناسب و ملایم که داشت، احساس کرد که برای حرکت در آوردن امت، دیگر خطابه و سخنرانی حماسی کافی نیست بلکه باید اراده شکست خورده امت را به پذیرفتن فداکاری وا دارد و درستی نظریه خود را باخون خود مبرهن گرداند و با فداکاری منحصر به فرد خود، برای حال و آینده معیاری ارزشمند و ابدت بجای گذارد.

امام حسین (ع) برمی خیزد از آن پس که امام حسین (ع) بیقین دانست که مفاهیم مکتب رسالت زیرپرده روشهای گمراه کننده دینی که بنی امیه برای جلوگیری از سقوط حکومت فاسد خود کشیده بودند، از نظرها پنهان است، نظر خود را در برابر مردم به مرحله اجرا درآورد.

امام حسین (ع) پس از آنکه دانست، جامعه تحت تاثیر اوضاع و احوال زمان و تاثیر شدید تخذیر دینی و بیم از سرکوبی مادی و تسلیم طولانی در برابر فرمانروایان مستبد قرار گرفته است و دیگر ممکن نیست از راه مناظره و گفتگو اقناع آنان- که آخرین چیزی بود که امکان تاثیر داشت- تغییر در مردم حاصل شود، با شتاب زمام کار را بدست گرفت و به عمل آغاز کرد. توضیح آنکه، بطوریکه گفتیم، امت در عصر امام حسن (ع) در رهبری دچار شک و تردید شده بود پس صلح روشی بود که بوسیله آن وثوق و اطمینان بررهبری باز می گشت.

اما در عصر امام حسین (ع) امت دچار بی ارادگی شده بود و تصمیم به مبارزه در او، از بین رفته بود و روح او خوار شده بود و مردم، مستضعف و ذلیل محسوب میشدند. اما همه مردم دور بودن خلیفه اموی را از اسلام بخوبی فهمیده بودند و میدانستند که حسین (ع) رهبری حقیقی است لیکن اراده آنان برای یاری دادن به او (ع) ناتوان بود. «دلهاشان با حسین اما شمشیرهایشان بر او بود (6)».

این سخن تصویر دقیق و تفسیر جامع از جامعه ای بود که بنی امیه با همه وسائل قدرت، از قبیل نهب و تبعید و کشتن، بر آن حکومت میکردند و سرکوبی و جور و ستم بر جامعه حاکم بود و وسایل گوناگون و مجوزات بسیار برای نشستن و سکوت اختیار کردن وجود داشت (7).

در وضعی چنین، حسین (ع) پای فشرد و هفتاد مرد با زنان و کودکان آن امام (ع) با او به استقامت برخاستند امام (ع) وضع را تشخیص داده بود و میدانست که لشگریان عبید الله زیاد مانع حرکت او خواهند شد در این صورت، پایان کار فرا رسیده بود، امام حسین (ع) میدانست که او ناچار باید به فداکاری بزرگ و خونینی دست زند (8) و او تنها کسی بود که می توانست چنین فداکاری را بظهور رساند و امت اسلامی را از نو بحرکت در آورد. برای اینکه اراده منهزم امت به جنبش درآید و وجدانهای مرده بیدارگردد تنها روش مناسب اقدام آن امام بود. . .

او (ع) میدانست که جنگ عادلانه او و شهادت مصیبت بارش، چیزی است که هر فرد مسلمان را به تجدید نظر کردن و اندیشه جدی در زندگانی واقعی خود برخواهد انگیخت و در عین حال، در مجتمع تیره روزی واقعی و افلاس مجتمع را از میان می برد و خطرهای آینده و بیم ناشی از آن را زایل میکند و در ایام حال و مستقبل، با فداکاری منحصر و بی همتای او، صدق نظرش آشکار خواهد شد (9).

پس حسین (ع) با شهادت مصیبت بار خویش، اراده خفته جامعه را که در زیر تاثیر اعمال بدعت آمیز و من درآوردی مذهبی قرار گرفته بود، بیدار ساخت تا مانند تازیانه ای آتش انگیز، بر شانه حکمفرمایان فرود آید و آن نفوس غافل و بیخبر را بیدار سازد تا خویشان را در پیشگاه مکتب محاکمه ای آگاهانه کنند و با رهبری حکیمانه، اراده آنانرا از اضطراب و تشویش و تردید فکری و اوج شک و تردید برهاند و به این ترتیب آنان را وا دارد تا در قبال چهار چوب شریعت اسلامی، موقفی استوار گیرند و در برابر انحراف، موضعی قاطع اتخاذ کنند.

تلاشهایی رویاروی انقلاب امام حسین (ع) صورت گرفت و نصیحتها شد که با انحراف به نبرد برنخیزد، در مقابل پافشاری امام (ع) در پهنه انقلاب، گفتگوهای بسیار صورت گرفت و عده ای کوشیدند تا حسین (ع) را با نصیحت از اقدام به هر گونه عمل که آتش رویارویی با یزید را بر افروزد، باز دارند و دلیلشان این بود که نتایج برخورد و رویارویی احتمالی نظامی، شکست قطعی است.

اما امام (ع) با بینش آمیخته به عصمت خود، هدف خویش را به خوبی می شناخت و میدانست که با شهادت دردناک خود، در حقیقت پیروز میگردد و درین فکر نبود که سود نظامی فوری به دست می آید یا نه. به علاوه آگاه بود که عده جنگجویانش اندکند و یاران او درین نبرد از بین میروند.

اگر کسی بخواهد حسین (ع) را در انقلاب و قیامی که به آن دست زد بشناسد، باید هدفهای او و نتایج ظاهرا ناموفق او را در کوتاه مدت با توجه به اینکه هدف آن قیام رسیدن به حکومت و قدرت نبود، مورد بحث قرار دهد. مدارک فراوانی که موجود است به روشنی دلالت دارد بر اینکه حسین (ع) به چگونگی آینده ای که در انتظارش بود، آگاهی داشت او به کسانی که او را به خاموشی و متارکه اندرز میگفتند و از مرگ بیم میدادند، چنین پاسخ میگفت که : «همانا که دست از زندگی شسته ام و به اجرا در آوردن دستور الهی، تصمیم گرفته ام» اینک، برادر امام یعنی محمد بن علی که از سر اندرز به او گفت : «ای برادر من تو نزد من محبوبترین مردم و عزیزترین کسی، من جز به توبه هیچکس چندین نصیحت و غمخواری ندارم و تو بیش از همه شایسته آئی.

چندان که می توانی از بیعت یزید و از بیعت شهرها منصرف شو». (10) و او (ع) به محمد، برادرش چنین پاسخ گفت : «خدا میخواهد مرا کشته بیند و پرده گیانم را اسیر مشاهده فرماید» (11) عبد الله بن عمر بن خطاب، از امام حسین (ع) خواست که در مدینه بماند و او (ع) این خواهش را نپذیرفت. عبد الله بن زبیر به او گفت : «اگر بخواهی در حجاز بمانی از تو پشتیبانی میکنیم و غمخوار توایم و با تو بیعت می کنیم و اگر نمی خواهی که در حجاز بیعت گیری، رخصت ده تا برای تو بیعت گیریم.

همه ترا فرمان می برند و از آن سر نمی پیچند». (12) و احنف بن قیس که یکی از سران پنجگانه در بصره بود به حسین (ع) نوشت : «اما بعد، شکبیا باش. همانا وعده خدا حقیقت است و گفتار کسانی که به قیامت یقین ندارند نباید ترا دچار بیم کند». عبد الله بن جعفر طیار و دو پسرش عون و محمد به او نوشتند : «... اما بعد، من از خدا میخواهم هنگامی که این نامه مرا (13) میخوانی ازین کار که هلاکت تو و درماندگی خاندانت در آن است منصرف گردی. من دلسوز توام. اگر امروز از بین بروی و هلاک گردی، روشنی زمین به تاریکی گراید. چه، تو درفش هدایت شدگان و امید اهل ایمانی، پس در حرکت مشتتاب». (14) اما امام حسین (ع) سرنوشت خود را

میدانست و چنین پاسخ گفت : «اگر در لانه حشره ای ازین حشرات باشم مرا از آنجا بیرون خواهندکشید تا مقصود خود را انجام دهند».(15)

عمر بن لوذان نزد او به پند گفتن رفت و از بد فرجامی کار، وی را بیم دادو به او گفت : «ترا به خدا ای فرزند رسول خدا (ص) ، چرا از راحت منصرف نمیگردی. بخدا سوگند که پیش نمیروی مگر بر پیکان سر نیزه ها و بر لبه شمشیرها. اگر کسانی که بتو پیام فرستاده اند، برای جنگ در رکابت آماده باشند و شمشیرهای خود را در خدمت تو بکار برند، پس بسوی آنان حرکت کن که در نظرت بظا نرفته ای » (16) و امام حسین (ع) قاطعانه به او پاسخ فرمود : «به خدا سوگند که این نکته بر من پنهان نیست اما بر فرمان خدای نمی توان چیره شد و اینان تا خون مرا نیزند از من دست نمیکشند» (17) همه این دلایل به علم امام و به یقین او اشارت است که میدانست در روزی موعود، در زمین کربلا به قتل خواهد رسید.

آیا کسیکه خطبه امام (ع) را در مکه، هنگامیکه از آنجا به عراق اراده سفر فرمود، شنیده باشد درین مساله تردید خواهد کرد؟ امام در آن خطبه چنین فرمود : «از چیزی که بر قلم گذشته است نمی توان گریخت. خشنودی ما اهل بیت در خشنودی خدا است بر آزمایش او می شکیم و پاداش شکیبایانرا در می یابیم » (18) .

قیام در چه هنگام مشروع است؟ از خلال مدارک قطعی دلایلی که گفتیم، حسین (ع) مشروع بودن قیام خود را در رویارویی با امویانی که معاصر او بودند و از دشمنان اسلام شمرده میشدند، اعلام فرمود. پس قیام و قانونی بودن آن با مفهوم اسلامی و حکم شرعی آن درواقعیت مسلم، و با انحراف آن از مبایده اسلام، پیوند دقیق و بستگی کامل داشت.

ازینرو، مفهوم اسلام اگر بر این مقیاس نباشد و اگر با تغییر حکمی به حکمی، و از وضعی که حاکم است به وضعی دیگر در آید، تباین و اختلاف دارد. واقعیت حکومت باید بناچار دارای یکی از صورتهای مشروع در زیرباشد :

1- حکومت بر اساس قاعده و تشریح اسلامی بنا شود و همه احکامش را ازین قاعده استخراج کند و کیفیت آن قاعده را رعایت کند و نظریه اسلامی را در زندگی، پایه کار بشناسد و آنرا زیر بنا داند و اسلام را در همه جنبه های زندگانی اساسی و قانونگذاری و تشریعی، اعمال کند.

2- نظر دیگر این است که از اسلام به منزله قاعده قانونگذاری برای حکومت استفاده نشود و به احکام اسلامی برای اداره کردن زندگانی انسان و تنظیم آن اهمیتی ندهد. بر این اساس، چنین حکومتی، حکومت دینی نیست بلکه حکومت کافری است. خواه آن کس که حکومت میکند و متصدی زمامداری است، مسلمان باشد یا کافر. چه، در این صورت بین مسلمان بودن زمامدار و حکومت اسلامی، هیچگونه پیوندی نیست. پس، حکومت کافر است اگر چه حاکم مسلمان باشد. بنابر این حکومت را می توان بر دو گونه اساسی تقسیم کرد.

قسم نخست : این است که حکومت به سرپرستی خدا در مورد انسان و تسلیم انسان درمقابل آئین آسمانی قائم باشد. در چنین صورتی، حاکم مؤمن و مسلمان است و در پیشگاه الهی شرایط بندگی به جای می آورد. این هنگامی است که قاعده حکومت، اسلامی باشد. در اینجا سه فرض ممکن است : الف : ممکن است شخص حاکم که مسئولیت زمامداری را بر دوش دارد، با در نظر گرفتن این قاعده معصوم باشد یا در روش و گفتار و کردار بانظریه حکومتی اسلام هماهنگ باشد. چنانکه در مورد امامان علیهم السلام چنین است. ب : یا شخص حاکم (جانشین معصوم) باشد، یا با نظریه حکومت دراسلام سازگار باشد.

ج : شخصي که نماينده زمامداري است نه معصوم باشد نه شخصي مشروع (جانشين معصوم) ، بلکه انساني باشد که شخصا به اين اساس روي آوردني آنکه به مقباسهاي اين اصول و اساس آن در حکومت معترف باشد. در اینجا با سه حالت روبرو ميگرديم : حالت اول : کسي که رهبري امت با اوست معصوم باشد. در چنين حالت، فرض انحراف ممکن نيست زيرا شخص مسئولی که رهبري جامعه و تطبيق نظريه اسلامي را بر عهده دارد معصوم است. پس او در سلوک و قول و فعل، با همه هدفهاي مکتب در حد اعلاي امکان همکاري است و به علت عصمت او، ممکن نيست عملي انحرافي از او سر بزند. در نتيجه امت داراي اختياري نيست مگر اينکه در همه امور در خدمت زمامدار باشد و فرمان او را بنويشد و از او فرمان برد تا در راه اسلام براي وصول به هدفهاي کرامتمند آن عروج کند. حالت دوم : هماهنگي زمامدار است با مقباسهاي قاعده اسلامي. پس در چنين صورت، زمامدار قانوني است امام معصوم نيست. پس تا وقتي حاکم به مقباسهاي اسلامي ملتزم باشد تصور نميرود که انحرافي صورت پذيرد.

زيرا انحراف، حاکم را از صفت مشروعيت براي بر پاي داشتن زمامداري و حکومت عاري ميسازد. اما فرض ما در مورد حاکم مزبور اين است که بسا مصلحت اسلامي رابر خلاف واقع تشخيص دهد يعني در موضوعي اسلامي اجتهاد کند اما اجتهاد او با واقعيت منطبق نباشد، که در چنين حالت اگر از حاکم خطاي سربرزند، ناچار بايد او را چندان که مي توان به خطايي که کرده است متوجه ساخت و وجهه نظر ديگري را که به صواب نزديک است براي او توضيح داد و بايد چيزي را که با واقعيت اسلام تناسب بيشتري دارد و نيازهاي مکتب و امت را در چنان هنگام تعبيري به جاتر و درست تر باشد به او گفت. البته اين در صورتي است که بتوان دستگاه حاکم يا زمامدار را به خطايي که روي داده است توجه داد اما اگر اين کار ممکن نباشد و حاکم در نظرناصواب خود پافشاري کند، ناچار امت بايد از نظر حاکم پيروي کند، خواه به خطاي او معترف باشد يا نباشد. زيرا معنای حاکميت، اجرا کردن آنچه است که زمامدار در امور و مسائل ابراز ميدارد. صرف ارزيابي او در امت نافذ است بي آنکه هر فرد از افراد امت بتواند بر حسب ارزيابي خاص خود، در هر موضعي عمل کند. و هر کس به جز حکمي که حاکم مقرر کند، به حکم شرعي ديگر عمل کند، گناهکار است. زيرا پس از فرمان حاکم، حکمي در حق مسلمانان معتبر است که حاکم بر آن امر کرده باشد و غير از آن حکم شرعي، در حق مسلمانان قابل اجرا نيست. زيرا در يک مساله و در يک مورد، حکم شرعي نبايد متعدد باشد. حالت سوم : ممکن است حاکم بر اساس قاعده اسلامي اقامه حکم کند اما شخص حاکم متصف به انحراف باشد. چنانکه در خلفاي سه گانه که خلافت را از امام (ع) و بعد از او از فرزندان او (ع) ، غصب کردند، حال چنين بود.

پس، زمامداري خلفاي سه گانه که عهده دار خلافت شدند، حکومتي بر وفق قاعده اسلامي بود و نظريات آن قاعده در حکومت رعايت ميگرديد اما وضع آن خلفا و وجودشان (از وجهه نظر اسلامي) مبارزه جوئي با مقباسها و اعتبارهاي اساسي، و با اصول اسلامي آن در تعيين زمامدار بود. يعني در تعيين زمامدار، قواعد اسلام، بکار نرفته بود.

پس درين مورد، انحراف در شخص حاکم بود نه در قاعده اي که حکومت بر آن استقرار داشت. از خلال اين حالت دو مورد قابل طرح است : گاهي، بعضي از انواع انحراف و توطئه هاي خطرناک آن به قاعده و اساس کار لطمه ميزند و آسيب وارد مي آورد، گاهي امتداد خطر به معالم اساسي جامعه اسلامي متوجه ميگردد. اگر انحرافي که از طرف حاکم سر مي زند، قاعده و معالم اصلي جامعه اسلامي را تهديد کند، در چنين حالت بر

عهده امت است که بحرکت در آید و انحراف را در سطح امر بمعروف و نهی از منکر از بین ببرد و امت ناچار باید این مفهوم اسلامي را طبق همان شرایط منصوبي که در کتب فقه موجود است عمل کند.

نیز از طرفي دیگر به عهده امت است که در دفاع از حقوق مشروع خود، برخیزد و حق خویش را باز ستاند. البته این در صورتي است که دست انحراف به سوي امت دراز شود. مثل دفاع کسی که از طرف دیگران در معرض ستم قرار گرفته باشد چنین شخصی باید در دفاع مشروع از نفس خویش، حق خود را تضمین کند.

اما اگر انحراف (فرضي) خطري عليه اساس قاعده اسلامي محسوب شود، و شامل معالم اساسي و مشخص اسلامي گردد، در چنین حالت، مفهوم جهاد تحقق می یابد و باید مکتب را از خطر عظیمي که به آن روی می نهد رهایی بخشید.

زمانی که مکتب در معرض آسیب قرار گیرد، مسلمانان ناچارند در برابر انحراف حاکم، هر جا که امر تکلیف کند، پایداری کنند.

این کار در حدودي صورت میگیرد که برای بقا و رهایی بخشیدن قاعده اسلامي و نظریه های آن از خطر انحراف، عمل شود.

قسم دوم : حکومت بر اساس قاعده بیدینی یا کافری استوار باشد و عهده دار شدن زمامداری از خلال (نظریه ای از نظریات اهلیت بشری) به عمل آید.

پس چنین حکومتي، خطري بسیار بزرگ علیه اسلام دارد و در چنین هنگامی دو وضع پیش می آید :

1- وضعي که نظریه اسلام و مبادي آنرا تهدید میکند.

2- صورتي دیگر که نظریه اسلام از انحراف دور باشد.

اما هیچیک ازین دو فرض امکان وقوع ندارد. زیرا وقتی حکومت در قانونگذاری بر اساس جاهلیت بنا شده باشد، یعنی قاعده و نظر حکومت برای زندگانی مردم بر مبانی جاهلیت بنیان گرفته باشد و از مفاهیم و افکار جاهلیت دفاع کند و با طرح و ساخت جاهلیت همه امکانات و قدرتهای خود را بسیج کند تا امت را از مکتبش دور سازد و از مفاهیم دینی اش جدا سازد، در چنین حالتی خطر مسلم و شدید، اساس وجود اسلام را تهدید میکند.

در پرتو حقایق که گفتیم، ناچار باید برای درک قیام حسینی کوشید، بخصوص پس از آنکه حقیقت کناره گیری موقت امام حسن را از معرکه سیاست دانستیم و از اعلام پیمان صلح او با معاویه آگاهی یافتیم، حقیقتی که نتیجه عدم توفیق کامل اقدامات آن امام (ع) برای ادامه تجربه اسلامي و برنامه آن بود. موجبات این عدم توفیق را نیز دیدیم. همچنین بحران شدید و افزونی شک امت را نزد پایگاه های مردمی که تجربه امام علی (ع) بر آنها تکیه داشت و مشکل آن در مدت رهبری امام حسن (ع) (بنابر موجباتی که گفتیم) دو چندان گردید. تا آنجا که پیش از آن که موفق شود دشمنان خود را رسوا سازد، قدرت ادامه جهاد را از دست داد.

این حقایق، امام حسن (ع) را واداشت که بطور موقت کار سیاسی و نظامی را رها سازد تا بتواند دوباره اعتماد توده ها و رهبری خود را باز یابد و نقش معاویه و روش جاهلی او را در نظر امت روشن سازد. معاویه در اواخر عمر، همه اعتبارهای معنوی که کوشیده بود در نظر مسلمانان ایجاد کند از دست داده بود بطوری که حتی یزید که پسر و ولیعهد او بود نتوانست برای او مجلس ترحیم بر پا کند و حتی نتوانست یک کلمه درباره او بگوید و یاد خیری از او کند. هنگامی که «ضحاک بن قیس»، بر منبر رفت تا خبر مرگ معاویه را به مردم بدهد، نتوانست از معاویه و از کارهای او ستایش کند و از مرگ او ابراز تأثر و تأسف نماید. او تنها به این کلمه بسنده کرد که بگوید :

«معاویه مرد و باکردار خود رفت».

معاویه که در اثر متارکه جنگ با امام حسن (ع) زمام امور را بدست گرفت، کوشید که عادت رهبری جاهلیت خود را از دو دیدگاه ادامه دهد :

الف- در سطح نظری : بنی امیه به نابودی نظریه یا ایده ثلوثی اسلامی و وارونه جلوه دادن آن دست زدند. مهمترین پیروزی بنی امیه این بود که وجدان انقلابی اسلامی رادهم شکستند و تسلط روحی اهل بیت پیامبر را نزد مسلمانان از میان بردند و احساسات مذهبی مسلمانان را از حساسیت انداختند و به وسیله تسلط مذهبی بنی امیه، یا دست کم، مهار کردن توده های مردم برای جلوگیری آنان از انقلاب و قیام به وسیله انگیزه داخلی، و ایجاد کردن مجوز شرعی برای حکومت خود یعنی کومت بنی امیه، شعور مردم را تخدیر کردند. روشهای آنان در محو کردن روش نظری (ایدئولوژی) اسلامی و دگرگون سازی نظریات آن و فریفتن مردم به امید آینده چنین بود : 1- احادیث جعلی به وجود آوردند و دروغهای کسانی را که در بدگویی از امام علی (ع) و تبري جستن از آن بزرگوار، استعدادی خاص داشتند، خریداری کردند. این کار از راه جعل و تهدید و تطمیع و خریداری دروغها و نقل آن از زبان پیامبر اکرم (ص) و دگرگون جلوه دادن احادیث نبوی عملی میشد. مانند واقعه سقیفه و حوادثی که در پی آن روی داد.

بنی امیه میکوشیدند تا نظریات صحیح اسلامی در نظر مردم پوشیده بماند و نیز میکوشیدند در احکام اسلام توجیهاتی هر چند ضعیف بیابند و آنها را دربرابر اسلام صحیح قرار دهند و میکوشیدند تا اسلام را از پشت نقابی که جاهلیت و رسوبات آن بر چهره اسلام انداخته بود، به مردم نشان دهند. بنی امیه سعی میکردند کسانی را که در مورد رسول گرامی (ص) مرتکب دروغ و جعل نمی شدند با تهدید و فشار خاموش سازند تا مفاهیم و اندیشه های رهبری صحیح را بر زبان نیاورند. معاویه پس از قحطسال به همه فرمانداران خود نوشت که از هر کس که در باب فضائل علی (ع) و اهل بیت او سخنی بر زبان آورد، دوری جویند و تبري کنند. هر خطیبی بر منبری در هر کوی و برزن به امام علی (ع) دشنام میداد و از آن بزرگوار تبري می جست. در کوفه که شیعیان علی (ع) فراوان بودند مصیبت مردم بیشتر بود. زیادبن سمیه حکومت آنجا را ضمیمه حکومت بصره کرد و شیعیان را سخت تعقیب می نمود و می کشت و یا دست و پایشان می برید و یا چشمانشان را کور می کرد و آنان را به دار می آویخت و یا از عراق آواره می کرد (19).

احادیث عمرو بن عاص و ابو هریره و مغیره بن شعبه و عمرو بن زبیر، افکار مردم را زهر آگین می ساخت و نتیجه آن، تسلیم و تبعیت تمام و کمال و اطاعت کورکورانه از حکومت بنی امیه بود (20).

2- ایجاد کردن فرقه های مذهبی (سیاسی) به نام اسلام، برای توجیه حکومت و بیان تفسیرهای دینی گمراه کننده و اسلامی ساختگی به نام «مرجئه» و گاهی «جبریه». در پشت این اعمال پست و پلید، هدف این بود که انقلاب و قیام برای توده مردم حرام و ممنوع وانمود شود.

«نخستین کس که از جبر سخن گفت و از آن دفاع کرد (21) معاویه بود. اومیخواست چنین وانمود کند که هر پیشامدی از جانب خدا است. و این فکر را وسیله و بهانه کار خود قرار داد تا به مردم چنین بفهماند که خداوند او را خلیفه و ولی امر خود قرار داده است.

معاویه اغلب به این آیه کریمه استناد می جست که : یؤتی الملک لمن یشاء (خداوند حکومت را بهر کس که بخواهد عطا میفرماید.) بر این اساس، می خواست قانونی بودن حکومت خود را اعلام کند.

اما مرجئه همکار و تکیه گاه خلافت معاویه بودند. نظریات آنان در توجیه خلافت و قانع ساختن مسلمانان به وجوب اطاعت از او دور می زد.

هر چند معتقد بودند که در معاصی کبیره نباید حکم داد و باید آنرا بخداوندوا گذاشت (22). اینان می گفتند : «ایمان یعنی تصدیق به زبان نه به عمل (23)».

حسان بن بلال المزنی نخستین کس بود که مردم را در بصره به این مذهب دعوت کرد (24). بصریان گمشده خود را درین دعوت یافتند و از آن استقبال کردند. مردم بصره از جنگ خسته شده بودند و در اثر مصیبت های جنگ جمل و صفین و نخیله، از صلح و سازش طرفداری میکردند. پس نظریات «مرجئه» از نظر آنان، نظریه ای بود که خواسته های آنان را منعکس میساخت و آسایش آنان را تأمین میکرد (25).

پس، ناچار بیشتر آنان به مرجئه گرویدند و به امور داخلی خود پرداختند (26) و توجهی به نوع سلطه و حکومت که به نظرشان حکومتی جابر و گمراه نبود، نداشتند. در مذهب اینان، اندیشه زندگانی به هنگام فتنه، مستند به حدیثی ادعایی بود که از زبان پیامبر (ص) نقل میکردند : «ستكون فتن القاعد فيها خير من الماشي و الماشي فيها خير من الساعي، الا فان نزلت او وقعت، فمن كان له ابل فليحلق بالله و من كان له غنم فليحلق بغنمه، و من كانت له ارض فليحلق بارضه».

(بهنگام فتنه، نشستگان از کسانی که راه میروند بهترند و آنان که راه میروند از آنان که میکوشند بهترند. هان، وقتی فتنه ای برخاست، هر کس شتری داشته باشد در پی شتر خویش رود و اگر گوسپندی او را باشد، در پی گوسپند خود رود و آن را که زمینی باشد به زمین خویش باز گردد.) یکی از اصحاب پرسید : آنکس که زمین و گوسفند و شتر نداشت چه کند؟ و رسول خدا جواب داد : «بر شمشیر خود تکیه کند و آنرا بزیر سنگ بگذارد و اگر می تواند خود را نجات بخشد (27)».

آنان مساله حکومت بر ملتها را بر عهده خداوند می گذاشتند (28).

ب- در سطح امت : معاویه در حکومت خود انواع نیرنگها را به کار برد تا مردم را خوارسازد و شخصیت امت را از میان ببرد و آتش کینه های قبیله ای و قومی را در جهان اسلام برافروزد. مسلمانان که با طاغوت کسری می جنگیدند و در برابر آن مردانه می ایستادند و حماسه می آفریدند، در مدتی کم به صورت افرادی درآمدند که جز سود شخصی چیزی در نظرشان اهمیت نداشت. بنی امیه به کمک همه وسایل قلع و قمع، دشمنان خود را سرکوب کردند و با روشهای زیر آنان را وادار به سکوت ساختند :

1- به وسیله ترور.

به هر کس سوء ظن می بردند او را می گرفتند. روش ابن زیاد هنوز از یاد تاریخ نرفته است. او خطاب به مسلمانان گفت : بیگناه را به جای گناهکار تعقیب خواهیم کرد. حجر بن عدی در پاسخ او به فرموده خدا استناد کرد که : «هیچکس به تاوان خطای دیگری تعقیب نمیگردد» و لا ترز وازرة ووزر اخري اما واقعه حجر و یارانش مشهور است (29).

2- بوسیله گرسنگی دادن.

سیاست معاویه کاستن مستمری مردم عراق (30) و افزایش مستمری اهل شام بود. عذر او این بود که میگفت «زمین به خداوند تعلق دارد و من خلیفه خدایم و هر مالی را که بردارم از آن من میشود و مالی را هم که بر ندارم تصرف آن بر من رواست.» 3- بوسیله زنده کردن اختلافات نژادی و قبیله ای.

او اختلافات را دامن میزد. نخست به منظور تضمین و جلب دوستی قبایل نسبت بخود و هنگامیکه از قدرت قبیله بیمناک میگردید، آنان را به دست قبیله ای دیگر سرکوب میکرد و تعصب نژادی عرب را علیه مسلمانان غیر عرب که مورخان به آنان موالی اطلاق میکنند، بر می انگیزت (31).

4- راندن و تبعید دسته جمعی.

زیاد بن سمیه والی عراق، پنجاه هزار تن از مردم کوفه را جبرا به خراسان کوچ داد تا مخالفان را در هر دو ایالت سرکوبی کرده باشد (32).

موضع حسین (ع) در برابر توطئه های جاهلی معاویه در خلال توطئه هائی که معاویه برای سلب شخصیت امت انجام میداد، حسین (ع) ناچار بود در مقابل آن توطئه ها در دو سطح موضع گیرد: در مورد وارونه جلوه دادن افکار نظری اسلام، حسین بن علی (ع)، باقیمانده میراث حضرت رسول (ص) یعنی یاران و انصار و تابعین وی را دردشوارترین لحظات گرد آورد. آنان دعوتش را پذیرفتند و در عرفات فراهم آمدند و هر یک هر چه حدیث از حضرت پیامبر اکرم (ص) می دانستند نقل کردند.

این احادیث بسیار ارزشمند بود و در زمانی نقل شد که شمشیر و قدرت معاویه زندگیشان را تهدید میکرد. حسین (ع) در پرتو اقدامی چنین دلیرانه، اصول و نظریات مشروح درزیر را تثبیت کرد و به مردم آموخت که باقیماندگان اخیار و صالحان، اخبارپیامبر گرامی را با شجاعتی تمام حفظ کنند و خط صحیح اسلام را در قبال قدرت طاغوت بیان دارند.

و اقدام امام در سطح امت، نادیده گرفتن حکومت معاویه بود. حسین (ع) تشخیص داد که باید به امت فرصت داد تا خود حدود و وسعت توطئه را کشف کند و به اندیشه ها و مفاهیم مربوط به جاهلیت که با اسلام ارتباطی نداشت، پی برد. در چنین صورتی بود که امت، واقعیت انحراف را احساس میکرد و بااشتیاق به حکومت امام (ع) روی می آورد.

امت از بیماری شک و تردید بهبودی یافته بود و در آنوقت هیچکس نبود که پندارد که امام علی (ع) برای خویش میکوشد و برای رهبری شخصی خود کار می کند. به این ترتیب روشن شد که نبرد امام علی (ع) با معاویه مانندنبرد حضرت رسول (ص) با جاهلیت، جنگی است که از اسلام جامه ای تهیه کرده است تا از نو در صحنه مبارزه های سیاسی ظاهر گردد، بی آنکه احساسات مسلمانان را علیه خود بر انگیزد.

اما امت با توطئه های معاویه به بیماری خطرناکتری نیز دچار شده بودو آن از دست دادن اراده بیان بود. امت درک میکرد اما نمی توانست خود را درگرون سازد و آن بیماری را درمان کند.

رنج میکشید اما نمی توانست آن رنج را از خود دور کند و همه چیز درنظرش بی ارزش بود جز حیات محسوسش، حیاتی که در آن با ذلت و بندگی و زاری می گذرانید.

و از اینجا، حسین (ع) مشاهده کرد همه چیز برای اعتلای اسلام در میان انبوه غفلتها که همه جا را پوشانیده، آماده است. حسین نخستین کسی بود درمیان امت که راه خود را گشود و با تمام قدرت به اصلاح موجودیت درونی ملت پرداخت و درین راه از بذل هیچ چیز حتی از خون خود و رنجهای و خون امت دریغ نفرمود.

موضع حسین (ع) پس از مرگ معاویه وقتی پس از مرگ معاویه، یزید پسر او از امام حسین (ع) طلب بیعت کرد، امام چهار راه در پیش داشت که می توانست عمل کند: 1- نخست بیعت با یزید، هم آن سان که پدرش با

ابوبکر و عثمان و عمر کرد.

2- خودداری از بیعت و باقی ماندن در مکه یا مدینه در حرم پیامبر (ص) تا خدا چه پیش آورد.

3- پناه بردن به یکی از نقاط جهان اسلام همانطور که محمد بن حنفیه توصیه میکرد که به یمن عزیمت فرماید و در آنجا بکمک دیگران، جامعه ای اسلامی تشکیل دهد و از آن ببعد اعلام جدائی کند.

4- رد کردن بیعت و رفتن به کوفه و پذیرفتن دعوت کسانی که او را به کوفه دعوت میکردند و رسیدن به درجه شهادت.

امام ناچار بود یکی ازین چهار راه را برگزیند. منظور ما این است که بگوئیم چرا امام طریق چهارم را برگزید. امام از آنجا که شرایط زمان خود را درک میکرد باید راهی بر می گزید تا به آن وسیله درد عده ای از افراد امت را چاره میکرد و آن دسته ها عبارت بودند از : دسته اول : که قسمت عمده مردم را تشکیل میداد، کسانی بودند که درمقابل فساد معاویه، اراده خود را از دست داده بودند و به پستی و خواری ناشی از فساد که پیرامون خلافت اسلامی را فرا گرفته بود و آنرا به صورت بدترین نوع حکومت امپراطوریهای ایران و روم کسری و هراکلیوس درآورده بود، تن در داده بودند و میدانستند که حکومتی که از همه صفات و مختصات جاهلیت برخوردار است، زمام ملت اسلام را در دست گرفته است (33).

امت برای واکنش در برابر این انحراف، اراده خود را از دست داده بود و زبان و عملش در خدمت هوسرانیها قرار گرفته بود و فاقد عقل و قلب شده بود. بنابر این نمی توانست اوضاع فاسد را تغییر دهد. امام (ع) قول شاعر معروف، فرزدق را که گفته بود : «دلهاشان با تست و شمشیرهاشان برتست (34)» قبول داشت. افراد امت فهمیده بودند که بنی امیه شب و روز حرمت اسلام را لکه دار میکنند اما برای آشکار کردن این معنی و استدلال در این باب، قدرت خود را از دست داده بودند.

دسته دوم : کسانی بودند که آن علاقه ای را که به منافع خصوصی خود داشتند، به رسالت و پیامبر (ص) نداشتند. بطوری که هدفهای عظیم رسالت بتدریج اهمیت خود را از دست داده و هدفهای خصوصی و شخصی جای آنرا گرفته بود.

تفاوت این دسته با دسته اول این بود که دسته اول در اساس، ستم وانحراف بنی امیه را درک میکردند، اما قدرت نداشتند که با آن بمقابله برخیزند. اما دسته دوم اساساً فارغ از این مصیبت و فاجعه بودند و آنرا احساس نمیکردند. دسته سوم : ساده لوحانی بودند که فریب فرمانروایان بنی امیه در آنان مؤثر افتاده بود. اگر چه پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) خلافت اسلامی کم کم از مفهوم صحیح و شرعی خود منحرف میگردد. اما مفهوم خلافت از هر گونه تغییر اساسی بر کنار مانده بود. لیکن در دوران معاویه، در مفهوم خلافت تغییرات اساسی پدید آمد و خلافت اسلامی شکل سلطنت استبدادی کسری و قیصر را گرفت (35).

معاویه با انواع وسایل کوشید تا در برابر مسلمانان، به حکومت خودلباس قانونی بپوشاند و اگر با مقاومت اصحاب پیامبر روبرو نمیشد، این نقشه، ساده لوحان را به آسانی بسیار می فریفت زیرا آنان میگفتند اگر این کارها صحیح و قانونی نبود، صحابه رسول خدا (ص) خاموش نمی نشستند.

دسته چهارم : این عده مسئله را از لحاظ واگذاری حق خلافت از طرف امام حسن (ع) به معاویه و عقد قرار داد صلح با او می نگرستند و به نظرشان این تنها راهی بود که امام حسن (ع) و اوضاع و احوال پیچیده آنروز به عنوان رهبر و حافظ منافع آینده رسالت از هر گونه نابودی پیش گرفته بود.

به نظر می رسد که این حقیقت اساسی که امام حسن (ع) در برابر معاویه پیش گرفت برای این گروه کاملاً روشن

نمود زیرا موضع امام حسن (ع) تنها برای آن محافل اسلامی مانند مردم کوفه و عراق، که از نزدیک شاهد ماجرا بودند، آشکار بود. اما مسلمانانی که در اکناف جهان اسلامی آروزگار پراکنده بودند، مانند مردم خراسان که فرصت درک مشکلات روزمره حوادث را نداشتند از دور دستی بر آتش داشتند و از رنج و سختی‌هایی که امام حسن (ع) در کوفه میکشید بی اطلاع بودند و اخبار مبارزات را از این و آن می شنیدند، ابعاد مساله را نمی دانستند.

از اینرو، امام حسین (ع) موقعیت را ارزیابی میکرد تا به مسلمانانی که از دور ماجرای کناره گیری برادرش امام حسن (ع) را از خلافت و صلح بامعاویه شنیده بودند، ثابت کند که کناره گیری و صلح برادرش به معنای آن نیست که اهل بیت پیامبر (ص) از رسالت خود دست کشیده و آنرا در بست تحویل معاویه داده باشند. امام حسین در برابر این آزمایش قرار نداشت که تمام شرایط را در نظرگیرد و درد این چهار دسته امت را چاره کند، حسین (ع) برای رسیدن به این هدف جز این چاره ای نداشت که عزیمت به عراق را انتخاب کند. موضع اول، که امام با یزید بیعت کند، همانطور که پدرش با خلفای سه گانه که استحقاق منصب خلافت را نداشتند، بیعت کرد، امکان نداشت زیرا این روش درد چهار دسته امت را که شرح دادیم چاره نمیکرد. موقعیت یزید با موقعیت سه خلیفه فرق داشت زیرا تغییرات بنیادی که یزید در مفهوم خلافت اسلامی داده بود، تغییراتی نبود که شخصی رفته باشد و شخصی دیگر جانشین او شده باشد. بلکه قصد یزید و بنی امیه این بود که مفهوم خلافت را عوض کنند و به پایه های اساسی خلافت تجاوز نمایند و زان پس سرور و صاحب اختیار مسلمانان گردند. بنابر این، قیام و برخورد مسلحانه برای امام حسین (ع) و اصحاب، اهل بیت او برای درهم شکستن این توطئه ضرورت پیدا کرد.

موضع دوم، که امام حسین (ع) در حجاز یعنی مکه یا مدینه باقی بماند و بیعت با یزید را رد کند تا آنچه را که خدا خواسته است پیش آید. شرایط آروزی تردید نشان میداد که اگر امام در مکه و مدینه باقی می ماند، اگر چه به پرده کعبه در می آویخت و پناهنده می شد، بنی امیه او را تعقیب می کنند و به کشتن یا ترور او دست می زنند. امام (ع) بارها این مساله را عنوان کرده بود. زیرا مأمور کردن سی نفر برای ترور امام (ع) هنگام حج، موضوع را تایید میکرد و امام ناچار شده بود مراسم حج را قطع کند و عمره مفرده بجای آورد و از مکه خارج شود تا بدانوسیله احترام مکه و خانه خدا محفوظ مانده باشد.

اینگونه کشته شدن برای امام و برای چهار دسته یاد شده از مسلمانان، فایده ای نداشت. بین این نوع کشته شدن یا کشته شدن در راه خدا به علت امتناع از بیعت با یزید و شعله ور ساختن احساسات مسلمانان و برانگیختن آنان در راه مکتب پیامبر (ص) و برگرداندن شرف و اراده به آنان، تفاوت بسیار بود. معمولا مردم زان پس که شعله ایمان در نهادشان رو به خاموشی نهاد، به هر عقیده یا دین از روی احساس پای بند می مانند. برای اینکه احساس به ایمان و عقیده تبدیل گردد باید جنبش و حرکتی در میانشان به وجود آید و چنین جنبشی را نمی توان با یک حادثه کشته شدن ساده بر انگیخت بلکه باید به تمام کارهایی که موجب بیداری و برانگیختن در وجودشان میشود متوسل شد.

امام این برانگیختن را چنان انجام داد که می بینیم شخصی مانند عمر بن سعد فرمانده سپاهیان ابن زیاد که تمام قتل و کشتار و غارت ها و اسارتها به دستور او انجام گرفت به گریه درآمد. اما موضع سوم، آنکه امام بیکی از مرزهای دور دست اسلامی مانند یمن برود و در آنجا جامعه اسلامی بوجود آورد. اگر امام این راه را انتخاب میکرد، نه تنها به هدف خود نمی رسید، بلکه از صحنه حوادث آروز شام و عراق و مدینه

و مکه جدا میشد.

لیکن امام می خواست قیام و انقلاب خود را در صحنه حوادث رهبری کند تا بتواند سراسر جهان اسلامی را در بر گیرد و در میان همه مسلمانان تاثیرروحي و تربيتي و اخلاقي بر جاي گذارد. چرا به یمن میرفت و برای تشکیل دادن یک جامعه اسلامی از صحنه فعال حوادث بر کنار می ماند؟ چنین جامعه ای در زمان پدرش در کوفه به وجود نیامد پس چگونه ممکن بود شرایط اجازه دهد که چنین جامعه ای در یمن دور افتاده از مرکز جهان اسلامی بوجود آید؟ چنان وضعی با هدف امام که عبارت بود از ایجاد تغییرات روحی و نهادی در امت اسلام، تعارض داشت.

بهمین علت، امام موضع چهارم را برگزید تا بتواند در نهاد همه دسته های مسلمان آنروزگار، دگرگونی بوجود آورد و عواطف و احساس آنان را در زندگانی، در توسل به اهداف شریف رسالت و مکتب معطوف دارد.

حسین (ع) و فرار مردم از همراهی با او شمه ای از کوششهایی را که حاوی پند و اندرز بود و در برابر امام حسین و قیام او بعمل می آمد و بر سبیل نصیحت، او را از روبرو شدن و جنگیدن با انحراف بر حذر میداشتند گفتیم. باید دانست کسانی که اینگونه سخنان میگفتند و او را در مقابل انحرافات به سکوت و نرمش دعوت میکردند، تنها بعضی از عوام مسلمانان نبودند بلکه از سوی بزرگان امت، حتی از طرف بعضی از نزدیکان و خویشان نیز درین مورد با او گفتگو میشد.

این سخنان نصیحت آمیز همه تعبیری روشن ازین واقعیت بود که بنیادروانی و اخلاقی درهم فرو ریخته و ویران شده بود و این ویرانی شامل رهبران مسلمانان و بزرگان آنان و توده مردم شده بود که با اخلاق و روشی که بطور وحشتناک درهم ریخته بود زندگانی میکردند. امام (ع) پی برد که یگانه درمان آن حالت بیمار گونه که در مجتمع مسلمانان مورد قبول واقع شده بود اراده و فعالیت اوست، و سرعت در بذل جان. و باید با کمی عده و نداشتن یارو یاور، عزم آن کند که به قصد قربانی شدن خروج نماید.

«هان که من با خاندان خود، با اندک بودن عده و نداشتن یار و یاور، افتان و خیزان به سوی دشمن روانه شده ام.»

مقتضی چنین بود که به نسبت عمق بیماری در روان امت، فداکاری نیز عمیق باشد. دیری نگذشت که اخلاق هزیمت و فرار در دست کسانی که آن روحیه را بوجود آوردند، بصورت نیروئی عظیم درآمد تا با آن نیرو مردم را به این خصلت عادت دهند که بیکدیگر یاری نکنند و این صفت را در مردم استمرار دهند و توسعه بخشند. در آن روزگار تفکر در کارهای مسلمانان را شتابزدگی و کم تاملی محسوب می نمودند و همت گماشتن برای از میان بردن بدبختیها و مصیبتهای جهان اسلام و مسلمانان را نوعی سبکسری و بیعقلی وانمود میکردند.

امام (ع) می خواست آن خلق و خوی را دگرگون سازد و از بنیاد و پی برکنند و خلق و خوئی در روح امت بدمد که با قدرت امت در تحرک و اراده هماهنگ باشد.

دلایل فراوان به رواج این خلق خوی منفی در دست داریم و می بینیم که امام در دشوارترین و خطرناکترین وقت متعرض این معنی شد.

حبیب بن مظاهر اسدی از امام رخصت طلبید تا برود و عشیره خود «بنی اسد» را دعوت کند تا به قیام بپیوندند و به آنان یاری کنند. نتیجه این شد که عشیره مزبور خیانت کردند و در همان شب نبرد، منطقه را خالی گذاردند و در

پی کار خود رفتند. ابن زیاد توانست در خلال دو هفته پس از قتل مسلم بن عقیل، هزاران سپاهی از آنان که پیوسته در آن هنگام از حاملان مکتب امام علی (ع) و از دوستان او بودند، بسیج کند و در خط تسلط بنی امیه قرار دهد.

مشکل «مسلم بن عقیل» و «هانی»، چیزی دیگر بود و بوضوح بما نشان میدهد که این خلق و خوئی که گفتیم، در جامعه مسلمین چه مشکلاتی بوجود آورده بود.

ابن زیاد، زان پس که دانست هانی بن عروه، مسلم بن عقیل را در خانه خود پنهان کرده است و با او برای خروج بر کومت بنی امیه، توطئه نموده است، کس نزد هانی فرستاد تا به دیدار او آید. هانی تقاضای او را پذیرفت اما از کار مسلم هیچ آگاهی نداشت و از آن تهمت مبرا بود. ابن زیاد در گفته خود پافشاری کرد و این بار با پرخاش بسیار گفت: باید او را به ماتسلیم نمائی. این بار، هانی با کمال دلیری چهره درهم کشیده و به پاسخ او گفت: «اگر مسلم در دست منم باشد او را تسلیم نمیکنم». هانی می پنداشت که پایگاهی بس نیرومند در اختیار دارد و دهها هزار تن پشت سر او هستند و مدافعان اویند و ازو پشتیبانی میکنند.

وقتی خشم ابن زیاد بالا گرفت، به حبس هانی فرمان داد و خبر زندانی کردن و بعد به قتل رسانیدن او را در کوفه منتشر ساخت. هنوز ساعتی چندنگذشته بود که عمرو بن حجاج با چهار هزار کس از عشیره خود برای خبر یافتن از حقیقت این امر آمدند و بر در کاخ امارت خبر گرفتند که آیا هانی زنده است یا نه. در آن وقت، ابن زیاد از شریح قاضی خواست که واسطه کار شود و واردغرفه ای گردد که هانی در آنجا زندانی شده بود. سپس در مقابل تظاهر کنندگان گواهی دهد که هانی زنده است و شایعه قتل او صحت ندارد.

وقتی «هانی» با شریح روبرو شد فریاد برآورد و گفت: مسلمانان کجارتند؟ اگر ده تن از آنان به کاخ حمله می آوردند مرا رها میکردند. زیرا در کاخ نه سپاهی وجود دارد و نه پاسبانی.

منظور هانی این بود که اگر ده تن در راه خدا آماده مرگ شده بودند، قیافه کوفه دگرگون میشد. شریح قاضی بیرون رفت تا مردم را مطمئن کند و با عمرو بن حجاج سخن گوید و توضیح دهد که او زنده است. او در مقابل مردم شهادت داد که هانی زنده است و به قتل نرسیده. شریح میگوید: «دوباره بازگشتم تا به عمرو بن حجاج بگویم که هانی در زندان ازو چه تقاضائی داشت و میخواست که فقط ده تن به کاخ حمله ور شوند و او را از چنگ ابن زیادبرهانند. اما همینکه خواستم مطلب را بگویم، به پهلوی خود نگرستم و دیدم یکی از جاسوسان ابن زیاد در آنجا ایستاده است. پس زبان را نگاه داشتم و به ادای شهادت مطلوب بس کردم».

عمرو بن حجاج و همراهانش بازگشتند زیرا منظور آنان تنها این بود که بدانند هانی زنده است یا به قتل رسیده است. وقتی شریح قاضی زنده بودن او را گواهی کرد، عمرو با کسان خود بازگشت و روز بعد ابن زیاد، هانی رادر زندان بقتل رسانید.

اما روز بعد از آن مسلم بن عقیل با چهار هزار نفر خروج کرد و پیرامون کاخ را گرفت. ابن زیاد با عده ای قلیل از پاسبانان خود که از سی تن بیش نبودند در کاخ بود و بهنگام شدت گرفتن واقعه، لشکریان مسلم همه فرار کردند و یک تن از آنان بر جای نماند زیرا قصد جنگ نداشتند.

این واقعیات متناقض که عواطف امت را در بر گرفته بود در گفته فرزرق با دقیقترین تعبیر آمده است: «دلهاشان با تست و شمشیرهایشان بر تو».

شخصی که مالک اراده خود نباشد ممکن است دستش بر خلاف دلش وعاطفه اش حرکت کند ازین روست که می بینیم پس از آنکه حسین (ع) را به شهادت رسانیدند، گریستند و پشیمان شدند. زیرا دانستند که کشته شدن

امام (ع) به دست آنان به این معنی است که بزرگواری و آرزوی منحصر خود را در زندگانی آزاد و کریمانه به قتل رسانیده اند. . . با اینهمه هم آنان بر حسین (ع) ، زار گریستند.

حسین در راه کوشش تبدیل اخلاق گریز و هزیمت به اخلاق جدید، با دقیقترین مرحله عمل خود روبرو گردید. او در آن هنگام بر آن بود تا اخلاق جدید را در چشم امت و در وجدان ضمیر او جایگزین سازد و بر آن بود تا از خلق و خوی تقلیدی امت که نتیجه شکست روحی او بود، رها گردد.

زیرا امام نمی توانست ضمیر امت را به کاری برانگیزد و به جنبش در آورد مگروقتی که در مسیر و در برنامه ریزی خود، اخلاق فعلی امت را ریشه کن سازد تا در نظر مسلمانانی که اخلاقشان نابود شده و مقیاسهای اسلامی شان دگرگون گردیده بود، کار خود را در شکل «شرعی» حفظ کند.

ازینرو، امام حسین (ع) در نخستین لحظه تصمیم گرفت وارد جنگ شود و هر جا که انجام تکلیف او با فداکاری ملازمه داشت تا آخرین قطره خون پاک خویش را برای حفظ آینده اسلام از آن انحرافها نثار کند» پس قیام حسینی و جنبش او (ع) در نتیجه تفکر مثبت و مستقل نبود، بلکه برای ایجادکردن شرایط و واکنشهای مناسب برنامه ریزی شده بود تا جنبش از خلال آن پدید آید. ازینرو امام (ع) نیز چنان شعاری را که در آغاز جنبش داده بودموکدا ادامه داد و در آن هنگام، مساله امام، اقناع به بازگشت و انصراف از مبارزه نبود. چه، او هنوز در اثر خواهش پایگاهها و توده های مردم به حرکت در نیامده بود، او در بین راه از کیفیت خیانت مردم کوفه و کشته شدن مسلم بن عقیل- فرد مورد اعتماد خاندان خود- اطلاع یافته بود. با اینکه امام (ع) ازین رویدادها اطلاع یافته بود، سفر خویش را ادامه داد. زیرا شعاری که او اعلام کرده بود در مقابل اخلاقیاتی که امت با آن به سر می برد، وفای به عهد (وفا به نامه های اهل کوفه) را ایجاب میکرد. همچنین از جمله روشهایی که امام (ع) برای بدست آوردن اخلاقیات مزبور به کار برد این بود که همه نیرو و امکانات خویش را برای مبارزه تجهیز فرمود و به این بس نکرد که خود شهید گردد بلکه همه یاران و فرزندان و اهل بیت خود را درین راه فدا کرد تا راه را بر اخلاقیات شکست بر بندد. زیرا روحیه شکست هر اندازه در مشروع بودن آن قیام تردید میکرد، باز نمی توانست در رفتار وحشیانه سپاهیان بنی امیه در مورد خاندان نبوت که با هیچ مقیاس و معیاری صحیح نبود شک کند.

اینجاست که امام حسین (ع) با خون پاک خویش و خون پاک فرزندان و یاران خود و با همه اعتبارات احساسی و تاریخی، حتی شمشیر و عمامه جدش پیامبر اکرم (ص) وارد مبارزه گردید تا همه روزنه ها را و راههای تعبیر را بر اخلاق و اعتقاد به شکست یا مشروع بودن آن نبرد فرو بندد.

این سان، امام (ع) با برنامه ای جالب و شگفت آور و دقیق اراده و وجدان امت شکست خورده را به او بازگردانید و او (ع) نشان داد که اخلاق امت را نمیتوان بوسیله رویارویی ساده دگرگون ساخت. چه، رویارویی بی پرده و صریح با اخلاق فاسد امت به معنای جدا شدن از او و دوری اזהر گونه قیام برای کار قانونی به سود ملت بود. این کار، کاری بود که امام حسین (ع) هنگامیکه مسلمانان رفته رفته به حالت و سطح جدید اخلاقی وارد شدند، انجام داد و با اخلاق شکست خوردگی، تفاوت داشت.

چنین است مایه انگیزش وجدان انسان مسلمان از آن روزگاران تا به امروز.

نتایج و آثار انقلاب اینک، پس از آگاهی از قیام و معنای آن، این پرسش پیش می آید : آیا قیام، نتایج خود را به بار آورد و واقعیتی را دگرگون ساخت؟ آیا پیروزی ببار آورده و دشمنان را درهم کوفت؟ بسا که بسیاری از تاریخ دانان، مدعی اند که قیام شکست خورد.

زیرا، پیروزی سیاسی فوری که واقعیت جهان اسلام را به وضعی بهتر از حالتی که پیش از قیام داشت در آورد، در بر نداشت (36).

برای اینکه انقلاب حسین (ع) را بهتر درک کنیم، باید هدفها و نتایج آنرا خارج از پیروزی فوری و سریع و در دست گرفتن زمام امور جستجو کرد (37).

نباید این انقلاب را مانند سایر انقلابات ملحوظ داشت بلکه باید نتایج آنرا در صحنه های زیر در نظر گرفت : 1- درهم شکستن چهار چوب ساختگی دینی که امویان و یارانسان تسلط خود را بر آن استوار ساخته بودند و رسوا ساختن روح لا مذهبی جاهلیت که روش حکومت آن زمان بود. زان پس که روح بی دینی که به آن اشارت کردیم در همه طبقات اجتماع پراکنده گردید، بی آنکه پرده از آن برداشته شود، و بی آنکه ساختگی بودن آن و دور بودن آن از دین در میان مردم بر ملا شده باشد، امام حسین (ع) تنها کسی بود که در دل همه مسلمانان احترام و محبتی مخصوص داشت و می توانست حکام را رسوا سازد و دوری بسیار آنان را از اسلام آشکار نماید. ازاینرو، قیام او حد فاصل بین اسلام و حکومت اموی بود و می توانست قیافه حقیقی و آلودگی آنرا نشان دهد.

2- احساس گناه- شهادت فجیع امام حسین (ع) در کربلا موجی شدید از احساس گناه در وجدان هر مسلمانی برانگیخت. آنان پی بردند که می توانستند او را یاری دهند. اما زان پس که با او برای قیام پیمان بستند، او را یاری نکردند. این احساس گناه دو جنبه داشت : از یکطرف انسان را وادار میساخت که گناهی را که مرتکب شده با کفاره بشوید و از طرف دیگر نسبت به کسانی که او را به ارتکاب چنین گناهی واداشته بودند، احساس کینه و نفرت کند. به طوری که انگیزه انقلابهای متعددی که در اثر قتل امام (ع) بر پا شد، همان کفاره یاری نکردن به حضرت او، و انتقام گرفتن از امویان بود.

مقدر چنین بود که آتش این احساس گناه، پیوسته بر افروخته ماند و انگیزه انتقام از بنی امیه در هر فرصت به انقلاب و قیام بر ضد ستمگران منتهی گردد.

3- اخلاق جدید. قیام امام (ع) موجب آن گردید که در جامعه، نوعی اخلاق بلند نظرانه پدید آید و نظر آدمی را به زندگانی خود و دیگران، دگرگون سازد تا بتواند بدینوسیله جامعه را اصلاح کند.

امام (ع) و فرزندان و یارانش در قیام بر ضد بنی امیه، اخلاق عالی اسلامی را با همه صفات و طراوت آن نشان دادند. این اخلاق را بر زبان نیاوردند بلکه با خون خود و با زندگی خود آنرا نوشتند.

مردم عادی قبایل عادت کرده بودند که ببینند رهبرانسان- قبیله و دین را و وجدان خود را به پول بفروشند و در برابر ستمکار گردن خم کنند تا از عطاها و بهره مند گردند. مردم عادی، رهبران خود را چنین دیده بودند. هدف مسلمان عادی زندگی خصوصی خود او بود. به خاطر آن زحمت میکشید و تنها برای زندگانی خویش می اندیشید. در مردم عادی، دردهای اجتماعی تاثیری نداشت و احساسشان را بر نمی انگیخت. تنها کوشش آنان این بود که دسترنج خویش را حفظ کنند و از توجیهات رهبران اطاعت نمایند، مبادا نامشان از فهرست حقوق بگیران حذف شود. لذا در مقابل جور و ستمی که می دیدند، خاموشی می گزیدند و هم آنها تنها این بود که مفاخر قبیله ای خود را بازگو کنند و ازغیر آن بدی گویند.

اصحاب حسین (ع) مردمی دیگر بودند و گروهی که در سرنوشت باامام همراه شدند مردمی عادی بودند و هر کدام دارای زن و فرزند و خانواده و دوستانی بودند و از بیت المال مقرری دریافت میداشتند و زندگانی بالنسبه راحتی داشتند و می توانستند از لذت های حیات برخوردار گردند.

اما از همه اینها چشم پوشیدند و برای نثار جان در راه حسین (ع) با اجتماع خود به ستیز برخاستند. برای بیشتر مسلمانان آن روز، این نکته بسی جالب بود که یک انسان، بین زندگانی راحت و ثروت و نفوذ و استفاده از آنها که مستلزم اطاعت از یک جابر ستمگر بود، و انتخاب مرگ، مخیر گردد و مرگ را برگزیند. برای مردم، این نمونه ای عالی و شگفت انگیز بود و می گفتند اینان بشر نیستند. چنان خصلتی وجدان هر مسلمانی را تکان میداد و او را از خوابی سنگین و طولانی بیدار میکرد تا زندگانی اسلامی شکل دیگر گیرد.

شکلی که سالها پیش از قیام حسین (ع) از میان رفته بود. جامعه اسلامی به وسیله مردی عادی علیه حاکمان ظالم، انقلابها و قیامها بخود می بیند. اما روح کربلا در نهاد کسانی که به این کار دست زدند، شعله ای برافروخت که همه آماده بودند در راه چیزی که آنرا حق تشخیص می دادند جان فدا کنند.

روح مبارزه جوئی قیام حسین (ع) پس از دیری خاموشی و تسلیم، از نو موجب برانگیختن روح مبارزه جوئی در انسان مسلمان گردید. این قیام همه سدهای روحی و اجتماعی را که مانع قیام و انقلاب میشد درهم فرو ریخت. مسلمانان به صلح طلبی و معامله دعوت میشدند. به آنها گفته میشد که جان خود را و موقعیت اجتماعی و مال خود را حفظ کنید. درین وقت قیام حسین (ع) روی داد تا به انسان مسلمان اخلاق جدیدی بیاموزد و به او بگوید : تسلیم مشو! انسانیت خود را مورد معامله قرار مده، با نیروی اهریمنی بجنگ و همه چیز را در راه اصول فدا ساز! اما خودخواهی مانع ازین بود که مسلمان به قیام و انقلاب دست زند.

قیام حسینی در وجدان گروه بسیاری از مردم این اندیشه را برانگیخت که با حمایت نکردن از حسین (ع) مرتکب گناه شده اند.

باری، این احساس آنان را برانگیخت و آماده قیام ساخت. روح مبارزه جوئی در زندگی ملتها و فرمانروایانشان تاثیر فراوان دارد. هنگامیکه این شعله به خاموشی گراید و ملت تسلیم فرمانروایان خود شود، فرمانروایان، هر چه بخواهند انجام میدهند و هر اندازه زمان بگذرد با خاموش شدن روح مبارزه جوئی، تسلط بر ملت آسانتر میگردد و در آن ملت، ایجاد تحول دشوارتر میشود. برای اینکه از میزان تاثیر قیام حسینی در برانگیختن روح انقلابی در جامعه اسلامی اندیشه ای روشن نشان دهیم، باید بگوئیم که جامعه اسلامی پس از قتل امام علی (ع) تا هنگام قیام حسینی آرام بود و در آن مدت هیچگونه اعتراض و انقلاب جدی اتفاق نیفتاده بود. با همه انواع کشتارها و سرکوبها و غارت اموال به وسیله امویان و همدستانشان، بیست سال تمام، توده ها حالت تسلیم و اطاعت داشتند و این وضع از سال چهل تا شصت هجری به درازا کشیده بود.

اما پس از قیام حسین (ع) ، در مکتب، روح انقلاب دمیده شد و توده هادر انتظار رهبری بودند و هرگاه رهبری می یافتند علیه حکومت بنی امیه دست به انقلاب می زدند. در همه این انقلابها، شعار انقلابیان خونخواهی حسین (ع) بود.

انقلابهای مزبور عبارت بود از : 1- انقلاب توابعین این انقلاب در کوفه بر پا گردید و واکنش مستقیم قتل امام بود، و انگیزه آن، احساس گناه به علت یاری نکردن به امام- پس ازآنکه کتبا ازو دعوت کردند که به کوفه آید- بود. کوفیان خواستند ننگی را که مرتکب شده بودند با انتقام از قاتلان امام حسین (ع) بشویند. این واقعه در سال 65 هجری روی داد (38).

2- انقلاب مدینه- این انقلاب با انقلاب توابعین تفاوت داشت. زیرا هدف آن انتقام خون حسین (ع) نبود بلکه انقلابی بود علیه حکومت ستمکار بنی امیه.

اهل مدینه علیه امویان شوریدند و عامل یزید را از مدینه راندند. شرکت کنندگان درین قیام یکهزار تن بودند. این انقلاب با دست سپاهیان شام و بانهایت وحشیگری سرکوب گردید (39) .

3- قیام مختار ثقفی، در سال 66 هجری- مختار بن عبیده ثقفی در عراق به خونخواهی حسین و انتقام قاتلان امام قیام کرد و در یک روز دویست و هشتادتن از آنان را به قتل رسانید (40) .

4- انقلاب مطرف بن مغیره در سال 77 هجری- مطرف بن مغیره علیه حجاج بن یوسف شورید و عبد الملک بن مروان را از خلافت خلع کرد (41) .

5- انقلاب ابن اشعث در سال 81 هجری- عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج شورید و عبد الملک مروان را از خلافت خلع کرد. این شورش تا سال 83 به طول انجامید. در آغاز پیروزیهای نظامی به دست آورد اما بعداً، حجاج به کمک ارتش شام بر او غلبه کرد (42) .

6- انقلاب زید بن علی بن حسین- در سال 122 هجری زید بن علی درکوفه به شورش برخاست اما آن شورش بیدرنگ به وسیله سپاهیان شام که در آن هنگام در عراق بودند سرکوب گردید (43) .

این بود نمونه هایی از انقلابها که آشکارا از روح قیام حسینی در میان ملت مسلمان حاصل گردید و در تمام مدت کومت بنی امیه ادامه یافت.

باری قیام بنی عباس به حکومت بنی امیه پایان داد و آن انقلاب با الهام ازانقلاب حسینی و استفاده از خشنودی و رضای اهل بیت پیامبر (ص) بود که پایه های مردمی یافته بود و مورد توجه توده ها واقع شده بود.

انقلابها با منحرفان به مقابله برخاست و هرگز خاموش نگردید. بلکه انسان مسلمان پیوسته انسانیت خود را که حکومت کنندگان خفه کرده بودند، بیان میکردو آن قیامها به فضل روحیه ای بود که قیام حسینی در کربلا گسترد و گسترش داد.

همانا که قیام حسین (ع) ، سر آغاز جنگ و قیام در تاریخ انقلاب بود وآن نخستین قیامی بود که طریق مبارزه جوئی را به مردم آزاده که آن روحیه را از دست داده بودند آموخت.

پی نوشت ها : 1. تاریخ اسلام د- حسن ابراهیم. ج 1 ص 278- 279.

2. رساله جاحظ درباره معاویه و امویان، اثر جاحظ 16- عزت عطار.

3. نثر اللالی علی نظم الدراری- از «آلوسی».

4. کامل بن اثیر ج 3 ص 264.

5. شیخ علی کورانی در مقدمه «چنین گفت حسین» از محمد عفیفی ص 8.

6. گفته فرزددق. رک به طبری ج 4 ص 290 و به کامل ابن اثیر ج 3 ص 286.

7. قیام حسین (ع) در واقعیت تاریخی و وجدان مردمی از محمد مهدی شمس الدین ص 21.

8. چپ و راست در اسلام ص 162.

9. قیام حسین در واقعیت تاریخی ص 21.

10. مقتل حسین (ع) ، از عبد الرزاق المقرم- ص 149.

11. مدرک سابق ص 55.

12. ابو الشهداء از عقاد ص 63.

13. مقتل حسين- ص 160.
14. مدرک سابق ص 196 و طبري ج 4 ص 287 و کامل ج 3 ص 275.
15. مدارک سابق و طبري ص 54- 289- 296 و کامل ص 275 و 286.
16. اعلام الوري با علام الهدي از طبرسي ص 232.
17. طبري ج 2 ص 300- 301 و کامل ج 3 ص 278.
18. مقتل حسين.
19. قيام حسيني و اوضاع و احوال آن، محمد مهدي شمس الدين ص 164.
20. جنبشهاي پنهاني در اسلام از محمود اسمعيل ص 93. المغني في آداب التوحيد والعدل از قاضي عبد الجبار ج 8 ص 4.
21. چپ و راست در اسلام ص 158.
22. مقالات الاسلاميين از اشعري ص 141.
23. تهذيب التهذيب از ابن حجر عقلاني- 46- 47.
24. حركات الشيعة المتصرفين في العصر العباسي. محمد جابر عبد العال ص 175 و 176.
25. همان مدرک.
26. گلدزيهر- ص 76.
27. نظم الاسلاميه. صبحي صالح- ص 144.
28. التبصير في الدين از اسفرايني ص 90.
29. قيام حسين و شرايط آن. محمد مهدي شمس الدين- ص 52.
30. دولت عربي و سقوط آن، ژوليوس ولهاوزن- ص 158.
31. قيام حسين و شرايط آن. ص 63.
32. قيام حسين در واقعيت تاريخي. محمد مهدي شمس الدين- ص 13.
33. رژيمهاي اسلامي- صبحي صالح ص 269.
34. طبري ج 4 ص 290.
35. رساله جاحظ در مورد معاويه و امويان. تحقيق عزت بيطار ص 16.
36. قيام حسيني و شرايط آن- محمد مهدي شمس الدين ص 154.
37. در باب اين نتايج، علامه مهدي شمس الدين در كتاب خود«اوضاع و احوال قيام حسيني» ص 162 و 228 مطلبی دارد که خواننده را به آن تفصيلات حواله ميدهيم زيرا در اين مختصر، از بيان تمام اين نتايج معذوريم.
38. تاريخ طبري- انقلاب توابين ج 4 ص 426- 436.
39. تاريخ طبري- انقلاب مدینه ج 4 ص 366 و 381.
40. تاريخ طبري- انقلاب مدینه ج 4 ص 424.
41. تاريخ طبري- انقلاب مطرف.
42. تاريخ طبري و نیز«اشعث و دولت عربي» از و مهاوزن ص 189 و 203.
43. مقاتل الطالبين، اصفهاني. ص 139.